

کارلوس کاستاندا  
آتش درون

برگردان  
مهرا ن کنلری - مسعود کاظمی



تهران - ۱۳۶۸

Carlos Casteneda  
The Fire from Within  
Simon and Schuster  
1984



انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲ - تلفن ۳۰۲۵۳۳

آتش درون

کارلوس کاستاندا

برگردان: مهران کنبری - مسعود کاظمی

چاپ دوم: ۱۳۶۸ - تهران

چاپ: چاپخانه رامین - تهران

کیراز: ۲۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

## فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۱۱	بینندگان جدید
۲۱	خرده متمگران
۴۱	فیوضات عقاب
۵۷	تابشی آگاهی
۷۱	اولین دقت
۸۷	موجودات غیر ارگانیک
۱۱۳	پیوندگاه
۱۳۳	وضعیت پیوندگاه
۱۴۷	جابجایی تحتانی
۱۶۵	نوارهای عظیم فیوضات
۱۷۵	کمین و شکار کردن، «قصد» و «وضعیت رؤیا»
۱۹۱	ناوال خولیان
۲۱۱	نیروی محرکه زمین
۲۲۵	نیروی چرخان
۲۳۹	رزمندگان با مرگ
۲۶۵	قالب انسان
۲۷۹	سفر کالبد رؤیا
۲۹۴	شکستن مانع ادراک
۳۰۲	پیشگفتار

# درباره آراء و عقائد

کارلوس کاستاندا  
(مجموعه مقالاتی در باب عرفان سرخپوستی)  
تورج زاهدی  
منتشر می‌شود

از همین نویسنده

به ترتیب انتشار به زبان اصلی

- ۱- تعلیمات دون‌خوان / برگردان حسین نیر / انتشارات شباهنک
- ۲- حقیقتی دیگر / برگردان ابراهیم مکلا / انتشارات آگاد
- ۳- سفر به دیگر سو / برگردان دل آرا قهرمان / انتشارات فردوس
- ۴- افسانه‌های قدرت / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس
- ۵- دومین حلقه قدرت / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس
- ۶- هدیه عقاب / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس
- ۷- آتش درون / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس

## پیشگفتار

در کتابهای قبلی به تفصیل تجربه دوران کارآموزیم را نزد دون خوان ماتئوس<sup>۱</sup> ساحر سرخپوست مکزیکی شرح دادم. با توجه به مفاهیم و روشهای بیگانه‌ای که دون خوان می‌خواست آنها را درک کنم و ملکه ذهن خود سازم، چاره‌ای جز این نداشتم که آموزشهایش را به شکل داستان یازگو کنم: درست به همان شکلی که اتفاق افتاده بود.

آموزشهای دون خوان بر این اساس پی‌ریزی شده بود که انسان دو نوع آگاهی دارد. او آنها را آگاهی سوی راست و چپ می‌نامید. اولی را به‌عنوان حالت آگاهی عادی و از ضروریات زندگی روزمره وصف می‌کرد. دومی را سوی اسرارآمیز انسان می‌دانست، نوعی آگاهی که انسان به‌عنوان ساحر و بیننده به آن نیاز دارد. در نتیجه دون خوان آموزشهایش را به آموزش سوی راست و چپ تقسیم می‌کرد.

وقتی که در حالت آگاهی عادی خود بودم، در مورد سوی راست به من آموزش می‌داد. این آموزشها را در گزارشهایم شرح داده‌ام. به هنگام بودن در حالت آگاهی عادی، دون خوان به من می‌گفت که يك ساحر است. حتی مرا به ساحر دیگری به نام دون‌خنارو فلورس<sup>۲</sup> معرفی کرد. من نیز با توجه به ماهیت روابطمان به‌طور منطقی نتیجه گرفتم که آنها مرا

---

1- Don Juan Matus      2- Don Genaro Flores

به‌عنوان کارآموز خود پذیرفته‌اند.

کارآموزی من با اجرای عمل‌درک‌ناپذیری که دون‌خوان و دون‌خنارو مرا آماده‌ان‌گزده بودند خاتمه یافت. این دو وادارم کردند که از قلۀ صاف کوهی به ورطه بپریم.

در یکی از کتابهای آنچه را که در قلۀ آن کوه روی داده بود شرح داده‌ام. در آنجا به اتفاق دون‌خوان و دون‌خنارو، دو کارآموز آنها، پابلیتو<sup>۳</sup> و نستور<sup>۴</sup> آخرین صحنۀ آموزشهای مربوط به سوی راست را اجرا کردیم. من و پابلیتو و نستور از قلۀ کوه به ورطه پریدیم.

پس از آن رویداد طی سالها فکر می‌کردم که تنها اعتماد کامل به دون‌خوان و دون‌خنارو کافی بوده است که در رویارویی با نیستی واقعی، ترس منطقی مرا زایل کند؛ ولی اکنون می‌دانم که چنین نبوده، می‌دانم که راز این عمل در آموزشهای دون‌خوان برای سوی چپ بوده است و دون‌خوان و دون‌خنارو و همراهانشان برای اجرای این آموزشها به انضباط و پشتکار فوق‌العاده‌ای نیاز داشته‌اند.

پس از آن ده سال وقت صرف کردم تا آنچه را که دقیقاً در آموزشهایش برای سوی چپ رخ داده و باعث شده بود که داوطلبانه چنان عمل‌درک‌ناپذیری انجام دهم به یاد آورم، یعنی پرش به ورطه را. در آموزشهای سوی چپ، دون‌خوان نشان داد که او، دون‌خنارو و کارآموزانش چه هستند و در واقع چه می‌کنند. آنها به من ساحری نمی‌آموختند، می‌آموختند که بر سه جنبۀ معرفت کهن انسان - آگاهی، کمین و شکار کردن، قصد - تسلط یابم. ساحر نبودند، «می‌دیدند» اما دون‌خوان یک بیننده و درعین‌حال یک ناوال بود.

دون‌خوان در آموزشهای سوی راست در مورد ناوال و «دیدن» توضیحات بسیار داده است. من «دیدن» را به‌عنوان قابلیت انسان در گسترش میدان دید و ادراک دریافته‌ام که سرانجام انسان را قادر می‌سازد علاوه بر ظواهر بیرونی، نفس هر چیز را تشخیص دهد. او همچنین برایم توضیح داده است که بینندگان، انسان را به‌عنوان میدان انرژی «می‌بینند» که به تخم‌مرغ درخشانی شباهت دارد. می‌گفت که در اکثر انسانها این

---

3- Pablito

4- Nestor

میدان انرژی به دو بخش تقسیم شده است ولی تعداد کمی از بردان و زنان چهار و یا گاهی سه بخش دارند، زیرا این افراد از انسان معمولی و عادی نرمش‌پذیرترند و می‌توانند وقتی که «دیدن» را آموختند ناوال شوند.

دو خون در آموزشهای سوی چپ پیچیدگیهای خاصی را که به «دیدن» یا ناوال مربوط می‌شد، برایم شرح داده است. می‌گفت که ناوال بودن چیزی پیچیده‌تر و دست‌نیافتنی‌تر از نرمش‌پذیرتر بودن انسانی است که صرفاً «دیدن» را آموخته: ناوال بودن به مفهوم راهبر بودن است، یعنی معلم و راهنما بودن.

دو خون به‌عنوان یک ناوال، رهبر گروهی «بیننده» بود که گروه ناوال خوانده می‌شدند و متشکل از هشت بیننده زن به نامهای سسیلیا، دلیا، هرملیندا، کارملا، نلیدا، فلوریندا، زولیکا، زویلا و سه بیننده مذکر به نامهای ویسنت، سیلویو مانوئل، خنارو و چهار پیک یا فرستاده به نامهای امیلیتو، خوان‌توما، مارتا و ترزا بود.

دو خون علاوه بر رهبری گروه ناوال، به گروهی از کارآموزان بیننده که به گروه جدید ناوال معروف بودند آموزش می‌داد و آنها را هدایت می‌کرد. این گروه متشکل از چهار مرد جوان به نامهای پابلیتو، نستور، الیگیو و بنینیو و همچنین پنج زن به نامهای سولدادا، لاگوردا، لیدیا، ژوفینا و روزا بود. من راهبر صوری گروه جدید ناوال بودم. ناوال زن که کارول نام داشت نیز از اعضای گروه بود.

---

5- Cecilia

7- Hermelinda

9- Nelida

11- Zuleica

13- Vicente

15- Emilito

17- Marta

19- Eligio

21- Soledad

23- Lidia

25- Rosa

6- Delia

8- Carmela

10- Florinda

12- Zoila

14- Silvio Manuel

16- Juan Tuma

18- Teresa

20- Benigno

22- la Gorda

24- Josefina

26- Carol

برای آنکه دون‌خوان مرا از آموزشهای مربوط به سوی چپ بهره‌مند سازد، لازم بود که به حالت ویژه روشن‌بینی ادراک که ابرآگاهی نامیده می‌شد وارد شوم. طی سالیانی که با او ارتباط داشتم، با ضربه‌ای که با کف دست به قسمت فوقانی پشتم وارد می‌آورد، بارها مرا در چنین حالتی قرار داده بود.

دون‌خوان توضیح می‌داد که کارآموزان در حالت ابرآگاهی نیز می‌توانند مثل زندگی روزمره رفتاری تقریباً عادی داشته باشند. در عین حال می‌توانند با قدرت و وضوحی غیرعادی ذهنشان را بر هر چیزی متمرکز کنند. با این حال یکی از خصوصیات ویژه حالت ابرآگاهی این است که خاطرات آن در حالت آگاهی عادی به یاد نمی‌آید. تنها در اثر تلاش توانفرسای کارآموز برای به‌یاد آمدن است که آنچه در این حالت رخ می‌دهد، به بخشی از آگاهی روزمره بدل می‌شود.

ارتباط متقابل من با گروه ناوال مثالی برای مشکل به‌یاد آوردن بود. تنها در حالت ابرآگاهی با همه آنان، بجز دون‌خنارو، تماس داشتم، به همین علت در زندگی روزمره نمی‌توانستم آنها را حتی به‌عنوان شخصیت‌های مبهمی که انسان در رؤیا می‌بیند به‌یاد آورم. شیوه ملاقات من با آنان، تقریباً تشریفات مخصوصی داشت. با اتومبیل تاخانه دون‌خنارو که در شهر کوچکی در جنوب مکزیك بود می‌رفتم. دون‌خوان بلافاصله به ما می‌پیوست و به آموزشهای او که به‌سوی راست مربوط بود می‌پرداختیم. بعد دون‌خوان سطح آگاهی را تغییر می‌داد و ما به شهر بزرگتری که در نزدیکی آنجا بود می‌رفتیم، به‌جایی که او و پانزده بیننده دیگر در آنجا زندگی می‌کردند.

هر بار که وارد حالت ابرآگاهی می‌شدم، نمی‌توانستم مانع حیرت خود درباره تفاوت این دو سو شوم. همیشه احساس می‌کردم که گویی پرده‌ای از پیش چشمانم کنار رفته است. گویی قبلاً بدرستی نمی‌دیدم و اکنون به وضوح می‌دیدم. آزادی و شادی واقعی که در چنین موقعیت‌هایی به من دست می‌داد قابل قیاس با هیچ‌یک از تجربیات قبلیم نبود. در عین حال همزمان با احساس آزادی و سرخوشی، اندوه و دلتنگی ترس‌آوری به سراغم می‌آمد. دون‌خوان به من گفته بود که بدون اندوه و دلتنگی کمال وجود ندارد، زیرا بدون آنها متانت و مهربانی وجود ندارد؛ می‌گفت



خرد بدون مهربانی و معرفت بدون متانت بیپهوده است.  
بنیان آموزشهای دونخوان در مورد سوی چپ ایجاب می‌کرد که به  
اتفاق تنی چند از کارآموزان بیننده‌اش، سه زمینه معرفتشان - تسلط بر  
آگاهی، تسلط بر «کمین و شکار کردن» و تسلط بر «قصد» - را برایم  
توضیح دهد.

کتاب حاضر به مسئله تسلط بر آگاهی که بخشی از مجموعه  
آموزشهای او در مورد سوی چپ است می‌پردازد؛ مجموعه‌ای که به کمک  
آن مرا آماده کرد تا عمل حیرت‌آور پرش به ورطه را اجرا کنم.  
تجربیهایی که در این کتاب نقل می‌کنم، همگی در حالت ابرآگاهی  
رخ داده است و بافت زندگی روزانه را ندارد. این تجربیات فاقد محتوای  
دنیوی است، گرچه برای رفع این کمبود بیشترین تلاشم را به کار برده‌ام  
بدون آنکه به آن جنبه تخیلی دهم. تمام تمرکز شخص در حالت ابرآگاهی  
معطوف به جزئیات عملی است که انجام می‌دهد، در نتیجه از اطراف خود  
کمترین آگاهی را دارد.

طبیعتاً در این مورد مسئله توضیح تسلط بر آگاهی مطرح است.  
دونخوان تسلط بر آگاهی را روایتی امروزی از سنتی دیرین می‌دانست  
که آن را سنت بینندگان کهن تولتک می‌نامید.

گرچه او خود را کاملاً وابسته به این سنت کهن می‌دانست، ولی  
خود را یکی از بینندگان دوران جدید قلمداد می‌کرد. وقتی يك بار از او  
درباره خصلت اساسی بینندگان دوره جدید پرسیدم، پاسخ داد که آنان  
سالکان آزادی مطلق‌اند. آنان آنچنان استادان آگاهی، «کمین و شکار کردن»  
و «قصد» هستند که مانند سایر انسانهای فانی به دست مرگ غافلگیر  
نمی‌شوند. بلکه خود لحظه و شیوه عزیمتشان را از این جهان برمی‌گزینند.  
در آن لحظه آنها در آتشی درونی می‌سوزند و از چهره خساک محو  
می‌گردند: آزاد، آنچنانکه گویی هرگز وجود نداشته‌اند.

## بینندگان جدید

در جستجوی دونخوان، با عبور از راهی که به کوهستانها منتهی می‌شد، به شهر آآخاکا در جنوب مکزیك رسیدم. وقتی که صبح زود آن شهر را ترك می‌کردم، انگار به من الهام شد که از میدان عمومی بگذرم. او را در آنجا یافتم. روی نیمکت محبوبش نشسته بود، گویی انتظار مرا می‌کشید.

به او پیوستم. برایم حکایت کرد که برای کاری به شهر آمده‌است و در يك پانسیون زندگی می‌کند و اگر دلم بخواهد می‌توانم با او در آنجا بمانم، زیرا باید دو روز دیگر نیز در آن شهر بماند. سپس مدتی دربارهٔ فعالیتها و مسائل من در زمینه‌های دانشگاهی گفتگو کردیم. طبق معمول، ناگهان در لحظه‌ای که انتظارش را نداشتم به پشتم زد و این ضربه مرا به اوج ابرآگاهی رساند.

مدت مدیدی را در سکوت گذراندیم. با بی‌صبری منتظر بودم که او شروع به صحبت کند ولی وقتی که حرف زد با سخنانش مرا به‌شگفتی واداشت. گفت:

— سالها قبل از اینکه اسپانیاییها به مکزیك بیایند، بینندگان تولتك خارق‌العاده‌ای وجود داشتند، مردانی که قادر به انجام اعمال تصورناپذیری بودند. آنها آخرین حلقه زنجیر معرفتی بودند، که طی هزاران سال دوام یافته بود.

بینندگان تولتك انسانهای خارق‌العاده‌ای بودند. ساحرانی با قدرت. مردانی محزون و پرتوان، گشاینده رمز و رازها و مالک معرفتی‌نهانی که از آن برای نفوذ بر افراد و تبدیل آنها به قربانیانشان بدین‌ترتیب استفاده می‌کردند که آگاهی قربانیان خود را بر هرچه که دلشان می‌خواست متمرکز می‌کردند.

حرفش را قطع کرد و قاطعانه مرا نگریست. حس کردم منتظر پرسشی از جانب من است، ولی نمی‌دانستم چه بپرسم. ادامه داد:

باید بر واقعیتی مهم تاکید ورزم، بر این واقعیت که آن ساحران می‌دانستند چگونه آگاهی قربانیان خود را تمرکز بخشند. تو هرگز نفهمیدی. وقتی من از آن حرف می‌زنم، برایت هیچ مفهومی ندارد. شگفت‌آور نیست. یکی از مشکلترین کارها قبول این مطلب است که آگاهی می‌تواند دستکاری شود.

گیج شدم. می‌دانستم که از این کار قصد خاصی دارد. دلپره‌آشنایی را حس کردم، همان احساسی که هر وقت او شروع به دوره جدیدی از آموزشهایش می‌کرد، به من دست می‌داد.

احساسم را برایش گفتم. لبخند مبهمی زد. معمولاً به هنگام لبخند زدن شادی از سر و روی او می‌بارید. این بار، به‌طور روشنی پریشان‌خاطر می‌نمود. لحظه‌ای به‌نظر رسید فکر می‌کند که به‌صحبت ادامه دهد یا نه. دوباره قاطعانه مرا نگریست و با نگاهش آرامی سرتاپایم را برانداز کرد. بعد، ظاهراً راضی شد. سری تکان داد و گفت که من برای آزمایش نهایی آماده‌ام. آزمایشی که همه سالکان قبل از آنکه روی پای خود بایستند، باید از آن بگذرند. بیشتر از همیشه گیج شدم. او ادامه داد:

— ما می‌خواهیم درباره آگاهی بحث کنیم. بینندگان تولتك هنر کنار

آمدن با آگاهی را می‌دانستند. در واقع آنها برترین استادان این هنر بودند. وقتی می‌گویم که آنها می‌دانستند چگونه آگاهی قربانیان خود را متمرکز کنند، منظورم این است که دانش نهانی و اعمال رمزی آنان به آنها اجازه می‌داد که رمز و راز آگاه بودن را با دقت کشف کنند. اعمال آنها تا به امروز به اندازه کافی باقی مانده است ولی خوشبختانه به گونه‌ای تغییر یافته. می‌گویم خوشبختانه، زیرا کارهای آنها که بعداً به شرح آن خواهم پرداخت، بینندگان کهن تولتک را به سوی آزادی راهبری نکرد، بلکه به سوی نیستی سوق داد.

– آیا تو با این اعمال آشنایی داری؟

– البته که آشنایی دارم. برای ما امکان ندارد که با این فن‌ها آشنا نباشیم ولی این بدان معنی نیست که ما خود آن را به کار گیریم. ما دیدگاه دیگری داریم. به حلقه جدیدی تعلق داریم.

– ولی تو که خودت را یک ساحر نمی‌دانی، می‌دانی؟

– نه، نمی‌دانم. من سالکی هستم که «می‌بیند». در واقع همه ما بینندگان جدید هستیم. بینندگان کهن ساحر بودند.

برای آدمی معمولی سحر حرفه‌ای منفی است و با این حال جاذبه دارد. به همین علت هم من تو را در همان حالت آگاهی طبیعی‌ات ترغیب کردم که به ما به‌عنوان ساحر بنگری. مصلحت این‌طور ایجاب می‌کرد، به برانگیختن تمایلات کمک می‌کرد، ولی برای ما، ساحر بودن مثل این است که به خیابان بن‌بستی گام نهیم.

می‌خواستم منظورش را بدانم ولی حاضر نشد در این مورد حرفی بزند. او گفت که ضمن توضیح آگاهی به این مطلب اشاره خواهد کرد. سپس از او درباره اصل و مبدأ معرفت تولتکها پرسیدم. پاسخ داد: – ابتدا تولتکها طریقت معرفت خود را با خوردن گیاهان اقتدار شروع کردند. به هر حال از روی کنجکاوی یا گرسنگی و یا به اشتباه آنها را خوردند. بعد از اینکه گیاهان اقتدار بر آنها اثر گذاشت، فقط زمان می‌خواست تا برخی از آنان شروع به تجزیه و تحلیل تجربیات خود کنند. به عقیده من اولین مردان در طریق معرفت بسیار با شهامت بودند و، در عین حال، بیش از حد در اشتباه.

– دون‌خوان، آیا همه اینها ناشی از حدس و گمان تو نیست؟

– نه، اینها حدس و گمان من نیست. من يك بيننده هستم و هرکاد «دیدنم» را بر آن زمان متمرکز کنم، می‌فهمم چه اتفاقی افتاده است.

– آیا تو می‌توانی جزئیات چیزهای گذشته را «بینی»؟

– «دیدن» احساس خاصی از دانستن است. دانستن چیزی بدون کوچکترین نشانه‌ای از شك و تردید. در این مورد می‌دانم که این مردان چه کرده‌اند، نه فقط به خاطر اینکه «می‌بینم»، بلکه چون ما کاملاً به یکدیگر وابسته‌ایم.

سپس دون‌خوان برایم توضیح داد که معنای واژه «تولتك» به آنچه که من از آن می‌فهمم ارتباطی ندارد. برای من «تولتك» يك فرهنگ یا در واقع امپراطوری «تولتك» است. برای او اصطلاح «تولتك» به مفهوم مرد خرد و پیر طریقت می‌باشد.

او گفت در دورانی که از آن صحبت می‌کند، یعنی قرن‌ها یا هزاران هزار سال قبل از فتح اسپانیاییها چنین معرفت‌پیشگانی در ناحیه جغرافیایی پهنآوری، واقع در شمال و جنوب دره مکزیك زندگی می‌کردند و وظایف مشخصی چون درمانگری، جادوگری، نقالی، رقاصی، پیشگویی، تهیه غذا و نوشیدنی داشتند. این رشته کارها حکمت خاصی را پرورش می‌داد. حکمتی که آنها را از انسانهای معمولی متمایز می‌ساخت. بعلاوه، این تولتكها اغلب افرادی بودند که در بافت زندگی روزمره مقام مناسبی یافتند. درست مانند پزشکان، هنرمندان، آموزگاران، کشیشها و بازرگانان زمان ما. آنها تحت نظارت شدید و همکاریهای سازمان یافته‌ای به کارشان ادامه دادند و چنان زبردست و با نفوذ شدند که حتی بر گروههای مختلفی که خارج از قلمرو جغرافیایی تولتكها زندگی می‌کردند، تسلط یافتند.

دون‌خوان گفت که پس از قرن‌ها سروکار داشتن با گیاهان اقتدار و بعد از اینکه بعضی از مردان «دیدن» را آموختند، جسورترین آنان شروع به آموزش «دیدن» به سایر معرفت‌پیشگان کردند و از همین‌جا پایان کارشان آغاز شد. با گذشت زمان تعداد «بینندگان» افزایش یافت. وسوسه آنچه که می‌دیدند، آنان را غرق در حرمت و ترس کرد و چنان شدت یافت که دوران معرفت‌پیشگی آنان به سر آمد. آنها در هنر «دیدن» بسیار ماهر شدند و توانستند در جهانهای بیگانه‌ای که می‌دیدند قدرت بسیار اعمال کنند، ولی همه اینها کوچکترین ارزشی نداشت. «دیدن».

افتدار آنان را تحلیل برد و مجبورشان کرد دائماً سرگرم آنچه که می‌دیدند باشند. دون‌خوان ادامه داد:

— ولی در هر حال «بینندگان» بودند که از آن سرنوشت گریختند. انسانهای بزرگی که با وجود «دیدنشان» هرگز از معرفت‌پیشه بودن دست برنداشتند. بعضی از آنان تلاش کردند که از «دیدن» خود به معنای سازنده آن استفاده کنند و این هنر را به هموعانشان نیز بیاموزند. من مطمئنم که تحت راهبری آنان، اهالی تمام شهرها به دنیا‌های دیگر رفتند و هرگز بازنگشتند.

ولی «بینندگان» که فقط می‌توانستند «بینند» با ناکامی روبرو شدند و هنگامی که سرزمینشان مورد تاخت و تاز فاتحان قرار گرفت. آنها نیز مثل هر آدم دیگری بی‌دفاع ماندند.

این فاتحان تمام دنیای تولتک را تصرف کردند. همه چیز را به خود اختصاص دادند، ولی هرگز «دیدن» نیاموختند.

— چرا فکر می‌کنی که هرگز «دیدن» نیاموختند؟

— چون آنها بدون آنکه معرفت درونی تولتکها را داشته باشند، روند «بینندگان» تولتک را تقلید کردند. امروزه نیز ساحران زیادی در مکزیک به سر می‌برند، اخلاف فاتحانی که از طریقت تولتک پیروی می‌کنند ولی نمی‌دانند چه باید بکنند یا از چه حرف بزنند، زیرا بیننده نیستند.

— این فاتحان چه کسانی بودند؟

— سرخپوستان دیگر. وقتی اسپانیاییها آمدند، «بینندگان» کهن قرن‌ها بود که رفته بودند ولی نسل جدیدی از «بینندگان» جایگاه آنها را در حلقه‌ای جدید نگاه داشتند.

— مقصودت از نسل جدید «بینندگان» چیست؟

— بعد از اینکه دنیای اولین تولتکها نابود شد، بینندگان که جان سالم به در برده بودند کناره‌گیری کردند و با جدیت به بازبینی اعمالشان پرداختند. اولین اقدام آنها پی‌ریزی «کمین و شکار کردن»، «رؤیا دیدن» و «قصه‌ها»، به‌عنوان روشهای راهگشا، و ناچیز شمردن مصرف گیاهان

اقتدار بود. شاید این کار آنان بیانگر این مطلب باشد که مصرف گیاهان اقتدار واقعاً چه بر سر آنها آورده است. هنوز حلقه جدید پا نگرفته بود که فاتحان اسپانیایی سرزمین آنها را روفتند. خوشبختانه در آن زمان «بینندگان» جدید کاملاً آمادگی رویارویی با خطر را داشتند. آنها متخصصان تمام عیار هنر «کمین و شکار کردن» بودند.

دون خوان گفت که طی قرون بعد، دوران انقیاد برای «بینندگان» جدید شرایط مطلوبی را به وجود آورد تا آنان مهارت خود را کامل کنند. جای بسی شگفتی است که سختی بیش از حد و اجبار واضطرار آن زمان دقیقاً انگیزه پالودن مبانی و اصول جدید را به آنان ارزانی داشت. و از آنجا که آنها هرگز فعالیت‌هایشان را بروز ندادند، در آرامش دستاوردهایشان را تنظیم کردند. پرسیدم:

– تعداد «بینندگان» جدید در دوران فتح زیاد بود؟

– در آغاز بله، اما در اواخر آن، چند نفری بیش نبودند. بقیه

به کلی نابود شده بودند.

– امروز چه وضعی دارند دون خوان؟

– چند نفری هنوز باقی مانده‌اند. خودت می‌دانی که در همه جا

پراکنده‌اند.

– آنها را می‌شناسی؟

– پاسخ دادن به چنین سؤال ساده‌ای از هر کاری مشکلتر است.

بعضی از آنها را بخوبی می‌شناسیم. ولی آنها کاملاً شبیه ما نیستند.

زیرا افکار خود را بر جنبه‌های خاصی از معرفت مثل رقصیدن، درمان

کردن، جادو کردن و صحبت کردن متمرکز کرده‌اند و نه بر چیزهایی چون

«کمین و شکار کردن»، «رؤیا دیدن» و یا «قصد» که «بینندگان» جدید

توصیه می‌کنند. آنهايي که کاملاً شبیه ما هستند، هرگز راهشان با ما

تلاقی نخواهد کرد. بینندگانی که در دوران فتح زندگی می‌کردند، طوری

برنامه‌ریزی کردند که در برخورد با اسپانیاییها از خطر انهدام مصون

بمانند. هر يك از این بینندگان مکتب نوینی را بنیان نهاد ولی اکثر آنها

بازمانده‌ای نداشتند، به همین علت هم تعداد این مکاتب کم است.

– کسانی را می‌شناسی که کاملاً شبیه ما باشند؟

به اختصار جواب داد:

— چند نفری را.

سپس از او خواهش کردم تمام اطلاعاتی را که در این مورد دارد به من بدهد، زیرا من بشدت به این مطلب علاقه داشتم. برای من دانستن نامها و آدرسها به منظور بررسی صحت و تایید آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

ظاهراً دون‌خوان تمایل چندانی به موافقت با من نداشت. گفت: — «بینندگان» جدید این نوع آزمایش را پشت سر گذاشته‌اند. نیمی از آنان بر سر این کار جان باخته‌اند. از این‌رو اکنون پرندگان تنها هستند. بهتر است که از این مسئله بگذریم. ما تنها می‌توانیم درباره‌ی طریقت خودمان حرف بزنیم. در این‌باره هر قدر که دلمان بخواهد می‌توانیم صحبت کنیم.

او توضیح داد که تمام مکاتب بینندگان در یک زمان و به یک طریق شروع به‌کار کردند. در حدود اواخر قرن شانزدهم هر ناوالی تماماً خود و گروه بینندگانش را از هرگونه تماسی با دیگر بینندگان برحذر داشت. به‌گفته‌ی او نتیجه‌ی این جدایی شدید، پیدایش مکاتب فردی بود. مکتب ما از چهارده ناوال و صد و بیست و شش بیننده تشکیل شد. بعضی از این چهارده ناوال فقط هفت بیننده با خود داشتند. بعضی‌ها یازده نفر و دیگران تا پانزده نفر.

گفت که معلمش، و یا آن‌طور که او می‌نامید، حامی او ناوال خولیان<sup>۱</sup> بوده و ناوال الیاس<sup>۲</sup> معلم خولیان بوده است. از او پرسیدم که آیا نام هر چهارده ناوال را می‌داند. آنها را برشمرد و نامشان را به من گفت، طوری که فهمیدم آنها که بودند. همچنین گفت که شخصاً پانزده بیننده‌ای را که گروه حامی او را تشکیل می‌دادند، معلم حامیش، ناوال الیاس و یازده بیننده‌ی گروه او را، می‌شناسد.

دون‌خوان به من اطمینان داد که مکتب ما طریقتی کاملاً استثنایی دارد، زیرا در سال هزار و هفتصد و بیست و سه در اثر تأثیری بیرونی که بر ما تحمیل شده و به‌طور محسوسی مسیرمان را دگرگون کرده، تغییر عمیقی کرده است. او نمی‌خواست فعلاً درباره‌ی این واقعه حرفی بزند.

---

1- Julian

2- Elias



ولی گفت که آغاز جدید، از آن به حساب می‌آید و هشت ناوالی که از آن زمان این مکتب را اداره کرده‌اند، ذاتاً با پیشینیان خود تفاوت داشته‌اند.



روز بعد دون‌خوان ظاهراً مشغول کسب و کار خود بود، زیرا او را تا حوالی ظهر ندیدم. در این بین سه تن از کارآموزانش، پابلیتو، نستور و لاگوردا به شهر آمدند. می‌خواستند برای نجاری پابلیتو ابزار کار و جنس بخرند. من هم به جمع آنها اضافه شدم و کمک کردم تا خریدشان را انجام دهند. بعد همگی به اتفاق به پانسیون بازگشتیم.

چهار نفری نشستیم و صحبت کردیم تا اینکه دون‌خوان وارد اتاق من شد. گفت که بعد از صرف غذا بیرون خواهیم رفت ولی قبل از آن باید به‌طور خصوصی با من صحبت کند. پیشنهاد کرد که من و او در میدان عمومی شهر گشتی بزنیم و سپس همگی در رستورانی گرد هم آییم. پابلیتو و نستور بلند شدند و گفتند قبل از آنکه همه جمع شویم باید قدری خرید کنند. لاگوردا خیلی ناراضی و دلگیر به نظر می‌رسید. ناگهان گفت:

– راجع به چه می‌خواهید حرف بزنید؟

ولی فوراً به اشتباهش پی برد و خندید.

دون‌خوان نگاه عجیبی به او انداخت ولی حرفی نزد.

لاگوردا که در اثر سکوت او جرئت پیدا کرده بود، پیشنهاد کرد که او را هم با خود ببریم و به ما اطمینان داد که اصلاً مزاحمان نشود. دون‌خوان به او گفت:

– مطمئنم که مزاحم ما نمی‌شوی ولی راستش نمی‌خواهم بفهمی که

به او چه می‌گوییم.

خشم لاگوردا کاملاً بدیهی بود. سرخ شد و وقتی که من و دون‌خوان از اتاق خارج می‌شدیم، از شدت خشم و هیجان صورتش برای چند لحظه از حالت طبیعی خود خارج شد. دهانش باز مانده و لبهایش خشک شده بود. حالت لاگوردا خیلی نگرانم کرد. ناراحت شدم ولی حرفی نزد. گویی دون‌خوان احساس مرا درک کرد و بی‌مقدمه گفت:

– تو باید شب و روز از لاگوردا ممنون باشی. در انهدام خود- بزرگ‌بینی‌ات خیلی به تو کمک می‌کند. او در زندگی تو نقش یک خرده-ستمگر را بازی می‌کند ولی تو هنوز هم متوجه آن نشده‌ای.

ما در اطراف میدان آنقدر پرسه زدیم تا ناراحتی من برطرف شد. بعد دوباره روی نیمکت محبوب او نشستیم. دون‌خوان شروع به صحبت کرد. – بینندگان کهن خیلی خوشبخت بودند، زیرا برای فراگیری چیزهای حیرت‌آور و جالب فرصت زیادی داشتند. باید بگویم که آنها با عجایی آشنا بودند که امروز حتی تصورش هم برایمان ناممکن است.

– چطور همه این چیزها را یاد می‌گرفتند؟

– آنها فقط با «دیدنشان» همه چیز را یاد می‌گرفتند. بیشتر چیزهایی را که ما در مکتب خود با آن‌ها آشنایی داریم، آنها کشف کرده‌اند. بینندگان جدید اشتباهات بینندگان قدیم را تصحیح کردند، ولی اساس آنچه که ما می‌دانیم و انجام می‌دهیم در عصر تولتکها مفقود شده است. او توضیح داد که یکی از ساده‌ترین و در ضمن مهم‌ترین دستاورد-های آنان، از نقطه نظر آموزش، این دانش است که انسان دو نوع آگاهی دارد. بینندگان کهن آن را سوی راست و چپ انسانها می‌نامیدند. ادامه داد:

– بینندگان کهن کشف کردند که برای آموزش معرفتشان، بهترین روش این است که کارآموزان را وادار کنند تا در سوی چپ خود، یعنی در حالت ابرآگاهی قرار گیرند. آموزش واقعی در آن حالت رخ می‌دهد. کودکان را در کودکی به‌عنوان کارآموز در اختیار بینندگان کهن می-گذاشتند، به‌همین جهت آنها هیچ‌گونه روش دیگری برای زندگی کردن نمی‌شناختند. وقتی این کودکان به سن معینی می‌رسیدند، باید به نوبه خود کودکان دیگری را به‌عنوان کارآموز قبول می‌کردند. مجسم کن که با چنین تمرکزی در طی قرون، با جابجایی در سوی چپ و راست چه چیزهایی باید کشف کرده باشند.

خاطر نشان کردم که چقدر این جابجایی برایم ناراحت‌کننده است. او گفت که تجربیات من در این مورد شبیه تجربیات او است. و حامی او، ناوال خولیان، با جابجایی او از نوعی آگاهی به‌نوع دیگر، دوگانگی ژرفی در او ایجاد کرده است. گفت که روشن‌بینی و آزادی که او به هنگام

ابراگامی تجربه کرده، کاملاً مغایر با اصول عقلایی حالات دفاعی، خشم و ترس او در حالت آگاهی طبیعی بوده است.

بینندگان کهن برای پیگیری اهداف خاص خود چنین تقارنی را ایجاد می‌کردند و با کمک آن کارآموزانشان را مجبور می‌کردند که برای یادگیری فنون ساحری به تمرکز مورد نیاز خود دست یابند. ولی به‌گفتهٔ او بینندگان جدید از آن اصول استفاده می‌کردند تا کارآموزانشان را متقاعد کنند که هنوز امکانات ناشناخته‌ای در انسان وجود دارد. او ادامه داد و گفت:

– بهترین نتیجهٔ کار بینندگان جدید توضیح آنها در مورد اسرار آگاهی است. آنها تمام توضیحاتشان را در برخی از مفاهیم و اعمال خلاصه کرده‌اند و وقتی کارآموز در حالت ابرآگاهی است، همه را به او می‌آموزند.

او گفت که ارزش شیوهٔ آموزش بینندگان جدید از این واقعیت بهره می‌گیرد که تا وقتی کسی در مرحلهٔ ابرآگاهی نباشد، نمی‌تواند چیزی به یاد آورد. سالکانی که می‌خواهند به پیشرفتشان ادامه دهند، باید تمام آموزششان را به یاد آورند. ناتوانی در به یاد آوردن مطالب سد نفوذ ناپذیری برای سالکان ایجاد می‌کند. تنها پس از سالها تلاش و انضباط، سالکان می‌توانند آموزشهایشان را به یاد آورند. از آن به بعد مفاهیم و روشهایی که به آنها آموخته شده است، کاملاً درونی می‌شود و بدین طریق نیرویی به‌دست می‌آورند که بینندگان جدید انتظارش را دارند.

## خرده ستمگران

دونخوان تا ماهها بعد دربارهٔ سلطهٔ آگاهی با من حرفی نزد. در آن ایام ما در خانه‌ای زندگی می‌کردیم که گروه نوال در آن به سر می‌برد. دونخوان دستش را بر شانه‌ام گذاشت و گفت:

– برویم گشتی بزنیم. یا حتی بهتر از آن، به میدان شهر برویم که مردم زیادی در آنجا هستند، بنشینیم و حرف بزنیم. از اینکه با من حرف می‌زد تعجب کردم، زیرا در این چند روزی که در آن خانه اقامت داشتم او بجز «سلام و علیک» حرف دیگری با من نزده بود.

وقتی خانه را ترک می‌کردیم لاگوردا جلو آمد و خواست که او را هم به همراه ببریم. انگار مصمم بود که پاسخ منفی نشنود. دونخوان با لحنی جدی به او گفت که می‌خواهد خصوصی با من صحبت کند. لاگوردا گفت:

– شما می‌خواهید دربارهٔ من حرف بزنید.  
لحن و حالتش حاکی از سوءظن و آزرده‌گی بود.  
دون خوان با لحنی جدی پاسخ داد:  
– حق با تو است.

و بدون اینکه نگاهی به او بیندازد راهش را گرفت و رفت.  
به دنبال او رفتم و در سکوت به طرف میدان شهر به راه افتادیم.  
وقتی نشستیم از او پرسیدم آخر ما چه حرفی داریم که دربارهٔ لاگوردا  
بزنیم. من هنوز از نگاه تهدیدآمیزش در موقع ترك خانه ناراحت بودم.  
– ما حرفی برای گفتن دربارهٔ لاگوردا یا کس دیگری نداریم، فقط  
برای اینکه خودبزرگ‌بینی بیش از حد او را تحريك کنم این‌طور گفتم  
و می‌بینی که مؤثر افتاد. حالا نسبت به ما خشمگین است. با شناختی که  
من از او دارم حالا آنقدر به خودش تلقین می‌کند تا مطمئن شود که  
خشمش درست و بجا بوده است و ما او را طرد کرده و احمق پنداشته‌ایم.  
اگر مقابلمان سبز شود، اصلاً تعجب نخواهم کرد.

– حالا که ما نمی‌خواهیم از لاگوردا حرف بزنیم، پس راجع به چه  
چیزی می‌خواهیم بحث کنیم؟

– می‌خواهیم بحثی را که در آخاکا شروع کرده بودیم ادامه دهیم.  
برای درك توضیحات در مورد آگاهی لازم است کوشش بیش از حدی به  
کار بری و آماده باشی که سطوح آگاهی را جابجا کنی. تمام مدتی که ما  
درگیر این بحث هستیم، من تمرکز و شکیبایی کامل تو را می‌خواهم.  
تا حدی گله‌آمیز به او گفتم که چقدر با امتناع از صحبت کردن در  
این دو روز اخیر مرا ناراحت کرده است. مرا نگریست و ابروانش را  
بالا برد. لبخندی بر لبانش پدیدار و بعد محو شد. متوجه شدم که به من  
می‌گوید چندان بهتر از لاگوردا نیستم. چینی برپیشانی انداخت و گفت:  
– فقط می‌خواستم خودبزرگ‌بینی‌ات را تحريك کنم. خودبزرگ‌  
بینی بزرگترین دشمن ماست. فکرش را بکن، چیزی که ما را ضعیف  
می‌کند، احساس رنجش نسبت به کردار و سوء کردار هموعان ماست.  
خودبزرگ‌بینی ما سبب می‌شود که بیشتر ایام زندگیمان از کسی رنجیده  
باشیم.

بینندگان جدید توصیه می‌کنند که کوشش سالکان مبارز باید در جهت

ریشه‌کن ساختن خودبزرگ‌بینی باشد. من از این توصیه پیروی و کوشش بسیار کردم که به تو نشان دهم ما بدون خودبزرگ‌بینی آسیب‌ناپذیر هستیم.

ضمن گوش کردن به حرفهایش ناگهان چشمانش درخشان شدند. با خود فکر کردم چیزی نمانده است که بی‌دلیل بزند زیر خنده که ناگهان در اثر کشیده‌جانانه و دردناکی که بر گونه راستم وارد آمد از جا پریدم. از جا پریدم، لاگوردا پشت سرم ایستاده و دستش هنوز بالا بود. چهره‌اش از شدت خشم برافروخته بود. فریاد زد:

— خوب، حالا هر قدر دلت می‌خواهد از من حرف بزن. اگلا حالا دلیلی داری. اگر حرفی داری، جلو روی خودم بگو.

ظاهراً از شدت غضب از پا درآمده بود. روی زمین نشست و شروع به گریه کرد. دون‌خوان حرفی نزد. از شدت شادی غیر قابل وصفی بهتش زده بود. من از شدت غضب خشکم زده بود. لاگوردا نگاه خیره‌ای به من انداخت و سپس رو به دون‌خوان کرد و به ملایمت گفت که ما حق نداریم از او انتقاد کنیم.

دون‌خوان از شدت خنده روی زمین خم شده بود. حتی نمی‌توانست حرفی بزند. دو سه بار سعی کرد چیزی به من بگوید ولی دست آخر منصرف شد و به راه افتاد. بدنش هنوز از شدت خنده می‌لرزید. در حالی که هنوز با غضب به لاگوردا می‌نگریستم — در آن لحظه لاگوردا به نظرم آدم حقیری آمد — خواستم به دنبال دون‌خوان بروم که ناگهان اتفاق خارق‌العاده‌ای رخ داد. متوجه شدم چه چیزی آنقدر به نظر دون‌خوان مضحک آمده بود. من و لاگوردا خیلی به هم شبیه بودیم. خودبزرگ‌بینی ما بیش از حد بود. تعجب و خشم من از سیلی خوردن تفاوتی با خشم و سوءظن لاگوردا نداشت. حق با دون‌خوان بود. بار گران خودبزرگ‌بینی واقعاً دست و پا گیر است.

با خرسندی به دنبالش دویدم، اشک بر گونه‌هایم می‌غلطید. وقتی به از رسیدم گفتم که متوجه چه مطلبی شده‌ام. چشمانش از موزیگری و خوشی برق می‌زدند. پرسیدم:

— با لاگوردا چه کنم؟

— هیچ، شناخت همیشه مسئله‌ای خصوصی است.

موضوع را عوض کرد و گفت که نشانه‌های نیک به ما می‌گوید که بهشمان را در خانه او، یا در اتاق بزرگی که صندلیهای راحت دارد ادامه دهیم و یا پشت خانه که راهرو مسقفی دور آن است. گفت هر وقت که توضیحاتش را در درون خانه شرح می‌دهد، هیچ کسی نباید وارد این دو محوطه شود.

به خانه بازگشتیم. دون‌خوان به همه گفت که لاگوردا چه کرده است. شادی که از مسخره کردن لاگوردا به بینندگان دست داد وضع ناراحت‌کننده‌ای برایش به‌وجود آورد. وقتی که نگرانیم را در مورد لاگوردا اظهار کردم، دون‌خوان گفت:

— با ملایمت نمی‌توان به جنگ خودبزرگ‌بینی رفت.

بعد از دیگران خواست که اتاق را ترک گویند. نشستیم و دون‌خوان شروع به توضیحاتش کرد.

گفت که بینندگان کهن و جدید به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته اول خواهان خویشتن‌داری هستند و فعالیت‌هایشان را در جهت اهداف عملی هدایت می‌کنند. این کارها به نفع سایر بینندگان و مردم به‌طور عام است. دسته دیگر متشکل از کسانی است که نه اهمیتی به خویشتن‌داری می‌دهند و نه به اهداف عملی. بینندگان بالاتفاق معتقدند که دسته دوم در حل مسئله خودبزرگ‌بینی ناموفق بوده‌اند. توضیح داد:

— خودبزرگ‌بینی چیزی سهل و ساده نیست. سرچشمه همه چیزهای خوب و بد در وجود ماست. برای رهایی از خودبزرگ‌بینی که از جمله چیزهای بد است، شخص به تدبیر فوق‌العاده‌ای نیاز دارد. بینندگان طی سالیان کسانی را که در این‌راه موفق شده بودند، تحسین بسیار می‌کردند. گله‌آمیز گفتم که اندیشه از بین بردن خودبزرگ‌بینی با وجودی که اغلب نیز به نظرم بسیار خوشایند می‌رسد، ولی واقعاً درک‌ناپذیر است. گفتم که رهنمودهایش برای خلاصی از آن، چنان مبهم است که نمی‌توانم از آنها پیروی کنم. پاسخ داد:

بارها به تو گفتم که برای پیروی از طریقت معرفت شخص باید قوه تخیل بسیاری داشته باشد، می‌دانی که در طریق معرفت هیچ‌چیز آن طور که دلمان می‌خواهد روشن نیست.

ناراحتی من مجبورم کرد مدعی شوم که نصایحش در مورد خود

بزرگت بینی مرا به یاد حکام کاتولیکی می‌اندازد. پس از آنکه عمری درباره پلیدی گناهان شنیده بودم، مثل سنکت شده بودم. پاسخ داد:  
- برای سالکان، مبارزه با خودبزرگت بینی يك مسئله استراتژی است و نه يك اصل اخلاقی. اشتباه تو در این است که با دید اخلاقی به حرفهایم می‌نگری.

- ولی دون‌خوان من تو را مردی خیلی اخلاقی می‌دانم.  
- تو فقط به بی‌عیب و نقص بودن من توجه می‌کنی، همین و بس.  
- بی‌عیب و نقصی و از شر خودبزرگت بینی خلاص شدن آنقدر مفاهیم مبهمی هستند که ارزشی برایم ندارند.

دون‌خوان از شدت خنده ریشه می‌رفت و من اصرار می‌کردم که بی‌عیب و نقصی را برایم توضیح دهد. گفت:

- بی‌عیب و نقص بودن چیزی جز استفاده مناسب از انرژی نیست. حرفهای من واقعاً ربطی به اخلاق ندارد. من به اندازه کافی انرژی ذخیره کردم و همین مرا بی‌عیب و نقص می‌سازد ولی برای فهمیدن این مطالب تو هم باید به اندازه لزوم انرژی ذخیره کنی.

مدت مدیدی سکوت کردیم. می‌خواستم درباره گفته‌هایش فکر کنم. ناگهان دوباره شروع به صحبت کرد:

- سالکان يك فهرست استراتژیکی تهیه می‌کنند. تمام کارهایشان را فهرست می‌کنند و بعد تصمیم می‌گیرند که کدام يك از این کارها را تغییر دهند تا در مصرف انرژی‌شان صرفه‌جویی شود.

دلیل آوردم که پس فهرست آنها شامل هر چیزی در زیر این آسمان نبود می‌شود. ولی او با حوصله پاسخ داد که فهرست استراتژیکی که از آن حرف می‌زند، تنها شامل الگوهای رفتاری می‌شود که برای بقا و سلامتی ما ضروری است.

از این فرصت استفاده و تأکید کردم که بقا و سلامتی را می‌توان به صورت بی‌پایانی تفسیر کرد و به هیچ‌وجه نمی‌توان توافق کرد که چه چیز برای سلامتی و بقا ضروری است و چه چیز ضروری نیست.

در حین حرف زدن علاقه‌ام را نسبت به مسئله از دست دادم. متوجه بیمه‌دگی دلایلم شدم و حرفم را قطع کردم.

دون‌خوان گفت که در فهرست استراتژیک يك سالک مبارز، خود -